



شخصیت ایرانی در زبان دیگری بنام زبان عربی متجلی شده است

مگر زبان علمی زبان نیست؟

قوم گرایان افراطی ، یا ناسیونالیست‌های منفی ، یعنی کسانی که اثبات خود را تنها در نفی دیگران می‌جویند ، می‌گویند : در دو قرن اول اسلامی زبان فارسی در ایران متروک گردید و زبان شیرین ایرانی در طی این مدت خاموشی گزید ، ایرانی سخن عربی گفت و کتاب عربی نوشت ، می‌گوئیم : مگر زبان علمی و ادبی زبان نیست؟ آیا شاهکارهای ادبی و علمی و فنی و هنری جز در این دو قرن آفریده شده است؟ کتاب "الکتاب" سیبویه ، در اصول قواعد زبان عرب ، یا " ادب الکاتب " ابن قتیبه و دو کتاب " الادب الکبیر والادب الصغیر " ابن المقفع و یا کتاب " حل " بنی موسی " در علوم طبیعی و صنایع که هر کدام از این کتابها در فن خود شاهکار می‌باشد محصول این دو قرن نیست؟ آیا شاهکار ادبی آفریدن مربوط به زبان نیست خواهند گفت ، اینها درست ، ولی چه فائده همه اینها به زبان عربی است ، و ربطی به ایرانی ندارد .

در پاسخ می‌گوئیم : مگر کسی ایرانی را مجبور کرده بود که به زبان عربی

شاهکار خلق کند؟ . مگر باور کردنی است که کسی بدون عشق و علاقه به یک زبان ،
تواند در آن زبان شاهکار بیافریند؟ . و حتی بر آن زبان بهتر از خود اهل آن قواعد
و لغت بنویسد؟

مسئله نمی توان گفت زبان عربی را بر ایرانیان تحمیل کردند ، پس بایسد
علت این موضوع را دریافت که چه عامل باعث شد ، در این دو قرن زبان عرب ، زبان
علمی و ادبی ایران گردید؟ و ایرانیان بزبان عرب که زبان بیگانه بود در تمام علوم
تالیفات کردند و حتی تمام آثار فرهنگی خود را به آن زبان برگرداندند؟^۱
مولف " دو قرن سکوت " سئوال بالارا طرح کرده و خود به آن پاسخ داده
است :

می گویند : " زبان تازی پیش از آن ، زبان مردم نیمه وحشی محسوب می شد
و لطف و ظرافتی نداشت با اینهمه وقتی بانگ قرآن و اذان در فضای ملک ایران
پیچید ، زبان پهلوی در برابر آن فروماند و بخاموشی گرایید و آنچه در این حادثه
زبان ایرانیان را بند آورد سادگی و عظمت " پیام تازه " بود و این پیام تازه قرآن
بود ، که سخنوران عرب را از اعجاز بیان و عمق معنای خویش به سکوت افکنده بود . پس
چه عجب که این پیام شگفت انگیز تازه ، در ایران نیز زبان سخنوران را فروبندد و
خردهارا بحیرت اندازد حقیقت این است که از ایرانیان ، آنها که دین را به طیب
خاطر خویش پذیرفته بودند ، شور و شوق بی حدی که درین دین مسلمانی تازه می یافتند
چنان آنها را محو و بیهود می ساخت که بشاعری و سخن گوئی ، وقت خویش به تلف
نمی آوردند . . . " ^۲

آری غلبه سیاسی بواسطه انتشار دین اسلام بقلبه معنوی منجر شد و نفوذ عرب
به اعماق روح ایرانی راه یافت ، زیبائی و جاذبه لفظی و معنوی قرآن و تعلیمات جهان وطنی
آن سبب شد همه مسلمانان این تحفه آسمانی را با اینهمه لطف از آن خود بدانند و
مجدوب قرآن گردند و زبان اصلی خویش را به طاق فراموشی بسپارند ایرانی زبان
عربی را متعلق به هیچ قومی نمی دانست و تنها آن را زبان قرآن و زبان وحی می دانست

۱- در سه قرن اول هجری بسیاری از کتب مشهور پهلوی که حاوی مطالب تاریخی و ادبی
و حکم و مواظ و عهد و مسائل علمی بود بعربی درآمد . رجوع شود به کتاب
ادبیات در ایران ، ج اول صفحه ۱۳۴-۱۳۳

۲- دو قرن سکوت ، صفحه ۱۱۲

البته این موضوع منحصر به ایرانیان نبود که زبان قوم خویش را پس از آشنائی با نغمه آسمانی قرآن فراموش کردند، بلکه تمام ملت‌هایی که به اسلام گرویده بودند، این چنین شدند.

همین اعتقاد دینی باعث شد که زبان عربی مثل خود اسلام، در میان همه ملت‌های مسلمان انتشار یابد، خاصه آنکه بعضی از احکام دینی می‌بایست به عربی انجام بگیرد، این بود که زبان عرب در ایران نفوذ پیدا کرد و در مدت دو بیست سال آنچنان رواج یافت که در تاریخ عالم کمتر نظیر آن دیده شده است، دایره این نفوذ به اندازه‌ای وسیع و تاثیر آن بقدری عمیق بود که اغلب علمای ایرانی با آن زبان سخن گفته و کتاب نوشتند و در تعلیم و ترویج آن کوشیدند و تقریباً تمام دانشمندان ایرانی در این دو قرن حتی در قرنهای بعد، تالیفات خود را به عربی نوشتند و زبان عرب در ایران زبان علم و ادب شد. البته دانشمندان دو، یاسه‌زبان، در تاریخ فرهنگ زیاد هستند و اتفاقاً بخش اعظم از شکوفائی و ارزشمندی فرهنگ ایران اسلامی، به اینان مدیون است پس یکی از علل مهم انتشار سریع زبان عرب در ایران و در سایر ممالک اسلامی، خود دین اسلام است، و هرگز هیچ زبانی در جهان، همانند زبان عرب اقبال همه زمانی و همه مکانی شدن را نداشته است زیرا برای فرهنگ درخشان اسلام قرآن مجید، و احادیث، همه پشتوانه‌ی گسترش و جهانگیری آن بوده‌اند مسلمانان زبان عربی را زبان مذهب و دین خود دانستند و بیش از زبان مادری به آن اهتمام ورزیدند.

دیگر از اسباب نفوذ عربی، شاید وسعت این زبان باشد که نسبت به پهلوی و زبان فارسی لغات آن زیادتر و برای شرح و بسط علوم بهتر بود.^۳

بنابراین می‌توان گفت: هرگاه سیاست ضد اسلامی "بنی‌امیه" نبود که "عرب" را بر "عجم" ترجیح میدادند و در نتیجه نهضت "ضد عجم" بوجود آمد و همچنین در مقابل این سیاست، واکنش مشروع ایرانیان نبود که نهضت تساوی جوئی عرب و عجم بزودی بنام جنبش "شعوبیه" خوانده شد و در مسیر مبارزات خویش بکلی تغییر هدف داد، و سرانجام نهضت ضد عرب گردید و کوشش عباسیان که سیاست ضد عرب داشتند نبود، الان در ایران نیز مانند برخی از ممالک دیگر، خبری از زبان مادری نبود.

۳- تاریخ ادبیات ایران، مرحوم دکتر رضازاده شفق، صفحه ۳۰

زبان فارسی امروز که با زبانهای قبل از اسلام متفاوت است ، پدید نمی‌آید .
واکنش همین سیاستهای ضد و نقیض و تحریک کننده بود که زبان فارسی را بار
دیگر در ایران رواج داد . در حقیقت برگشت به زبان ملی ، در واقع عکس العملی بوده
است ، در مقابل سیاست خلفاء " بنی امیه " .

داوری سرجان مالکم درباره دو قرن سکوت

هرگاه به تاریخ این دوره از پشت عینک تنگ و تاریک امثال " سرجان مالکم " بنگریم ، یعنی فقط طبقه حاکمه و اشراف و فئودال هارا در نظر بگیریم ، توده مردم ایران را نادیده انگاریم ، به مصالح عمومی ملت توجه نکنیم ، حق داریم دوره‌ای راکه ایران جزو قلمرو خلافت بوده ، دوره سکوت و سکون بشماریم زیرا در این دو قرن بجای ساسانیان عنصر ایرانی ، امویان عنصر عربی نشسته بود ، عوض اینکه ساسانیان بر مردم حکمرانی کنند بنی امیه حکمرانی می‌کردند .

ولی برای مردم ایران چه فرق می‌کند ، ساسانی ایرانی حکمرانی کند یا اموی و عباسی تازی ؟ جایی که همه آنها می‌خواهند بخاطر تامین کوچکترین هوسهای خام و نابجای این اقلیت نازپرورده توده مردم را ، به نام اجرای عدالت ، و حفظ شعون مقدس اجتماعی و بزرگداشت مراسم کهن ، در اهانت آمیزترین ، و جانفرسا ترین شرایط ممکن زندگی ، به بیکاری و بردگی برکمارند فرقی نمی‌کرد که این بهره‌کشی از جانب ساسانیان اعمال می‌شد یا از طرف امویان و عباسیان .

به تعبیر مولف " خدمات متقابل ایران و اسلام " اگر تنها طبقه حجاج بن یوسف و ابومسلم خراسانی را در نظر بگیریم که آن یکی صدوبیست هزار نفر را بیاد فناداد و آن یکی ششصد هزار نفر را قتل عام کرد و مانند یک عرب متعصب نژادپرست نوحه‌سرائی کنیم که چرا این ششصد هزار نفر را نیز حجاج که یک عنصر عربی است بیاد فناداد ؟ و یا مانند یک متعصب ایرانی سوگواری کنیم که چرا ابومسلم در جای حجاج نشست تا آن صدوبیست هزار نفر هم با دست توانای او قتل عام شوند ، حق داریم که دو قرن اول را دوره سکون و سکوت از نظر ایران بنامیم چون با مقایسه با دوره‌های دیگر تنها چیزی که مایه تاسف است این است که فی‌المثل بجای ابومسلم‌ها نام حجاج‌ها برده می‌شود^۴

یعنی امثال سرجان مالکم هرگز ناسفی ندارند که چرا حجاج بن یوسف آدم می‌کشت و به مردم ستم می‌کرد بلکه ناسفشان درحقیقت از این بود که چرا یکنفر ایرانی اصیل بجای حجاج این ظلم و جنایات را نکرد.

اما اگر حساب اشراف و خاندان ممتاز را از حساب توده‌ها جدا کنیم، توده مردم، کفشگرها، پیلهوران، کشاورزان، آسیابانان، پیشه‌وران و کارگران و به اصطلاح نودوهشت درصد از جمعیت ستمزده را در نظر بگیریم، این دو قرن نسبت به آنها قرن سکوت نبوده، بلکه دو قرن شور و هیجان و سازندگی بوده است. در این دو قرن استعدادهاشان شکفت و توانستند در میدان یک مسابقه آزاد فرهنگی شرکت کنند و مدال افتخار را از همه ملت‌ها بریابند و برای اولین بار در تاریخ ایران مقام پیشوائی را احراز نمایند. ایرانی در این دو قرن اگرچه بظاهر استقلال خود را از دست داده بود و جزء قلمرو خلافت اداره میشد، ولی درحقیقت ایرانی در این دو قرن، پیشوا و مقتدا و مرجع دینی، ادبی و علمی سایر ملت‌ها شد و لیاقت و شایستگی خود را به ملت‌های دیگر نشان داد و هنوز کسانی که این سخن را از پیغمبر شنیده بودند، حیات داشتند که: (لوکان العلم منوطا و معلقا بالشر یا لستنا وله رجال من فارس)^۵ که فرمایش آنحضرت بطور چشمگیر و اعجاب‌آور تحقق یافت.

کافی است برای اثبات این مدعا داستانی را که مورخان آورده اند بازگو کنیم: روزی هشام بن عبدالملک از یکی از علماء که به ملاقات وی رفته بود، پرسید آیا علماء و دانشمندانی که در شهرهای اسلامی مقام مرجعیت علمی و فتوائی دارند، می‌شناسی؟ گفت: آری پرسید: فقیه مدینه کیست؟

جواب داد: نافع، پرسید از موالی است^۶ یا از عرب؟ گفت: از موالی سؤال کرد: فقیه مکه کیست و از چه نژاد است؟ گفت: عطاء بن ابی‌ریاح است که از موالی می‌باشد از فقیه یمن و از نژادش پرسید، گفت: طاوس یمانی است که او نیز از موالی است.

پرسش و پاسخ ادامه یافت تا آنکه پرسید: فقیه یمامه (جنوب شرقی عربستان)

۵ - سفینه البحار ماده فارس - مسند ابن حنبل، جامع صغیر سیوطی " حرف ل - و " فارسنامه ابن بلخی ص ۲۶
 ۶ - به ایرانیان از آن جهت موالی می‌گفتند که اجدادشان برده و سپس آزاد شده بودند البته عده اینها زیاد نبود ولی بتدریج به همه مردم ایران موالی می‌گفتند.

کیست؟ از موالی است یا از عرب، گفت: یحیی بن کثیر که اونیز از موالی است.
 فقیه شام کیست؟ گفت: مکحول او چه نسبت دارد؟ از موالی است.
 فقیه جزیره (بخش شمالی عراق که بین دجله و فرات قرار دارد) که می باشد؟
 میمون بن مهران او کیست؟ از موالی است.

از فقیه خراسان پرسید، پاسخ داد: ضحاک بن مزاحم است که اونیز از موالی
 است. فقیه بصره کیست؟ حسن بصری و ابن سیرین که هر دو از موالی اند.

هشام که بر اثر تعصب عربی رنگ چهره اش تارک و آثار خشم از چشمانش
 می یارید ادامه داد: فقیه کوفه کیست؟ آن شخص که وضع خلیفه را دید، سخن را برگرداند
 و نام فقیه عراق را که او نیز از موالی بود، نبرد و در عوض ابراهیم نخعی را که بدان
 پایه نمی رسید و عرب بود، نام برد. هشام گفت: نزدیک بود قالب تهی کنم. از
 هر کدام پرسیدم، تو گفستی از موالی است، خوب شد لااقل این یکی عرب است.^۷
 نظیر این مطلب در کتاب "عقد الفرید" و "معجم الیلدان" یا قوت نیز آمده است.^۸

آری اینان همه ایرانی نژاد بودند که با آشنائی بزبان عربی و آموختن علوم
 اسلامی سرآمد و مقتدای مسلمانان جهان آن روز شدند.

آیا درجه عصر و چه زمانی این چنین فرصت برای ایرانی پیدا شده است که
 افتخار پیشوائی دینی مردم نقاط مختلف از حجاز، عراق، یمن، شام، جزیره و مصر
 و غیره را پیدا کند؟

آیا اینهمه موقعیت های علمی و ادبی و دینی جز در این دو "قرن سکوت"!
 بوجود آمده است؟!

